



بی

تازه‌هایی درباره شمس، مولانا و نردیکان

مان

فرا تراز تذکره و رمان



مرو

اعظم نادری

بی من مرو

تازه‌هایی دربارهٔ شمس، مولانا و نزدیکان،
فراتر از تذکره و رمان

اعظم نادری

سرشناسه	: نادری، اعظم، ۱۳۶۰ -
عنوان پدیدآورنده	: بی‌من مرو / اعظم نادری.
مشخصات نشر	: تهران روزنه، ۱۳۹۶ -
مشخصات ظاهری	: ۲۷۸ ص
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۷۶۰-۴
وضعیت فهرست	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۷۷-۲۷۳
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۳ ق. -- نقد و تفسیر
موضوع	: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mohammad, 1207 - 1273 -- Criticism and interpretation
موضوع	: شمس تبریزی، محمد بن علی، ۶۴۵-۹۵۸۲ ق. -- تأثیر -- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۳ ق.
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: Persian poetry -- 13th century -- History and criticism
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ۵۳۰۵/۲۹۹ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۸۵۱/۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۰۰۶۵۰۸



بی‌من مرو

تازه‌هایی درباره شمس، مولانا و نزدیکان، فراتر از تذکره و رمان

اعظم نادری

طرح جلد: حمید اقدسی یزدلی

صفحه‌آرا: اکرم مداح

چاپ اول: ۱۳۹۷

قیمت: ۲۳۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: دانشجو

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزای شیرازی جنوبی، پلاک ۲۰۲، طبقه ۳، انتشارات روزنه

تلفن: ۸۸۵۳۷۳۰ - ۸۸۵۳۶۳۱ ☎ نمابر: ۸۶۰۳۴۳۵۹

سایت: www.rowzanehnashr.com 🌐

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۷۶۰-۴ ISBN: 978-964-334-760-4

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است ⚙

فهرست

۳۷	فصل اول: معرفی رمان‌ها در باب زندگی مولانا
۳۷	کتاب کیمیاخاتون، اثر سعیده قدس
۴۶	عارف جان سوخته، اثر نهال تجدد
۵۲	دختر رومی، اثر موریل ماثو فروی
۵۶	ملت عشق، اثر الیف شافاک
۵۷	چکیده‌ی رمان ملت عشق
۵۸	بازنگری رمان ملت عشق
۶۱	فصل دوم: دیدار شمس و مولانا در تذکرة‌ها و رمان‌ها
۶۱	زندگانی مولانا
۶۲	قصه‌ی دیدار شمس و مولانا
۶۷	ویژگی‌های قصص دیدار
۶۸	کرامت‌تراشی‌ها
۷۴	بازتاب کرامات در رمان‌ها

۷۷	فصل سوم: دیدار شمس و مولانا در مقالات
۷۷	شمس و مولانا پیش از دیدار
۸۱	سابقه‌ی آشنایی شمس و مولانا
۸۵	تحول مولانا
۸۷	مقاومت‌های مولانا در مقابل شمس
۹۱	تنهایی شمس
۹۵	تشویش عراقلیه
۹۷	ویژگی‌های سخن شمس
۱۰۰	ماجرای غصب حجره
۱۰۳	فصل چهارم: شمس
۱۰۳	شمسِ تذکرها
۱۰۷	شمسِ رمان کیمیاخاتون
۱۱۱	شمسِ رمان عارف جان سوخته
۱۱۳	شمسِ رمان دختر رومی
۱۱۵	شمسِ رمان ملت عشق
۱۱۹	شمسِ مقالات
۱۳۶	شمس و تعلیم کودک گستاخ
۱۴۱	برخی تعلیم و اعتقادات شمس
۱۵۳	فصل پنجم: کیمیا
۱۵۳	کیمیای تذکرها
۱۵۳	کیمیای رمان‌ها
۱۵۴	کیمیای مقالات

۱۵۷	فصل ششم: ازدواج و جدایی شمس و کیمیا
۱۵۷	ازدواج شمس و کیمیا در رمان کیمیاخاتون
۱۶۳	ازدواج شمس و کیمیا در رمان عارف جان سوخته
۱۶۳	ازدواج شمس و کیمیا در رمان دختر رومی
۱۶۴	ازدواج شمس و کیمیا در رمان ملت عشق
۱۶۵	ازدواج شمس و کیمیا در مقالات
۱۶۶	سرانجام ازدواج کیمیا و شمس
۱۷۰	دادگاه رفتن‌های شمس
۱۷۳	عشق علاءالدین به کیمیا
۱۸۱	فصل هفتم: کراخاتون
۱۸۱	کراخاتون تذکره‌ها
۱۸۵	کراخاتون رمان‌ها
۱۸۹	کراخاتون مقالات
۱۹۵	فصل هشتم: سرانجام شمس
۱۹۵	و اما سرانجام شمس چه شد؟
۱۹۶	نظریه‌ی اول، قتل شمس
۱۹۸	نظریه‌ی قتل در رمان‌ها
۱۹۹	مستندات قتل شمس
۲۰۴	رد پای علاءالدین در مثنوی
۲۰۶	نامه‌ی هفتادم
۲۱۱	نظریه‌ی دوم غیبت همیشگی شمس

۲۱۹	فصل نهم: علاء‌الدین و بهاء‌الدین
۲۲۱	علاء‌الدینِ رمان‌ها
۲۲۳	علاء‌الدینِ مقالات
۲۲۴	علاء‌الدینِ مکتوبات
۲۲۶	بهاء‌الدینِ تذکره‌ها
۲۲۷	بهاء‌الدینِ رمان‌ها
۲۲۸	بهاء‌الدینِ مقالات
۲۳۳	بهاء‌الدینِ مکتوبات
۲۴۱	فصل دهم: سلطان ولد و مولویه
۲۴۱	سلطان‌ولد در آثار خودش
۲۴۳	صلاح‌الدین زرکوب
۲۴۵	حسام‌الدین چلبی
۲۴۷	سلطان‌ولد و یاران پدر
۲۵۰	مولویه
۲۵۵	فصل یازدهم: شمس و مولانا
۲۶۲	حقیقت عشق شمس و مولانا
۲۷۳	منابع و مآخذ

بر من است که از دوستان عزیزم که منت‌ها دارم از ایشان، قدردانی کنم:
از مهندس حمیدرضا فاطمی که بارقه‌ای از شمس است و وجودش، ره‌گشای
من در شناخت بهتر شخصیت شمس بوده است

از دکتر ایرج شهبازی، که سخاوتمندانه در معرفی منابع و چاپ کتاب، یاری‌ام
کردند و نظم علمی‌شان مرا تحت تأثیر قرار داد

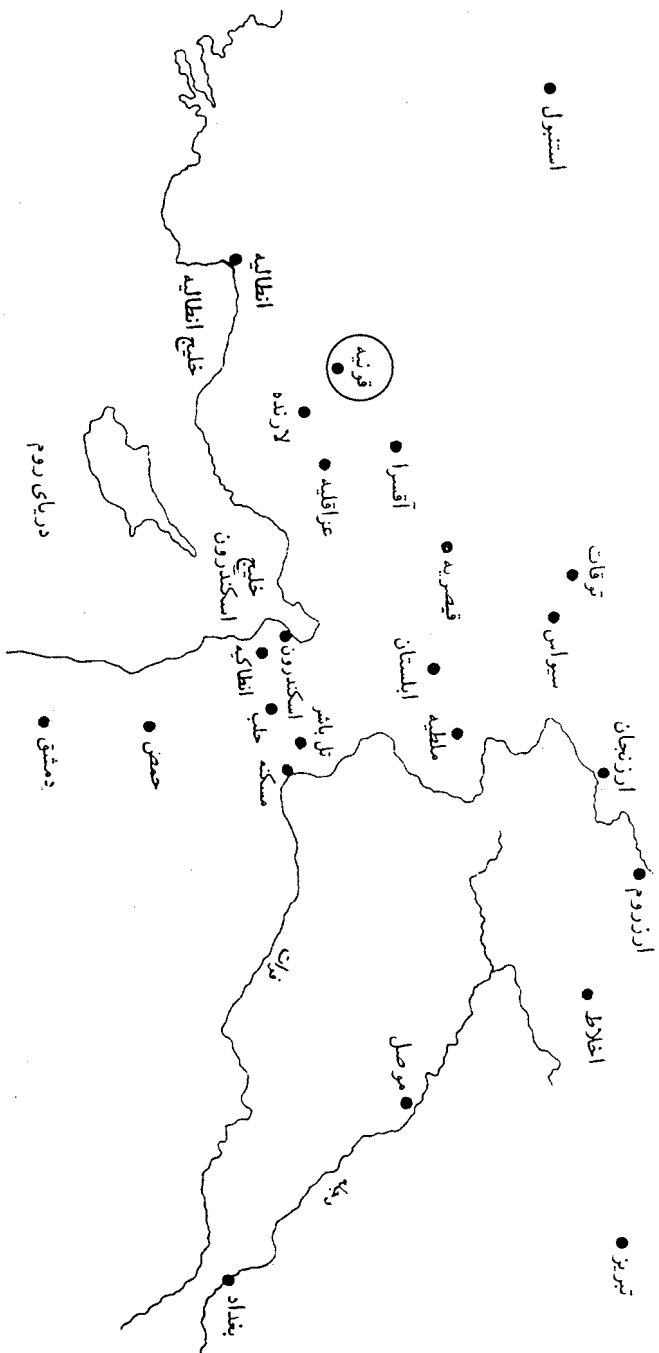
از استاد دل‌سوزم، کریم سلگی به پاس کلاس‌های پر حرارتشان؛ که اصلاً
بدون تشویق‌های ایشان شاید هیچ‌گاه من این کار را آغاز نمی‌کردم و یا
دست‌کم به پایان نمی‌رساندم

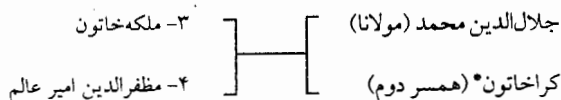
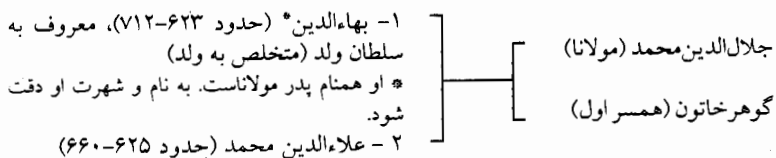
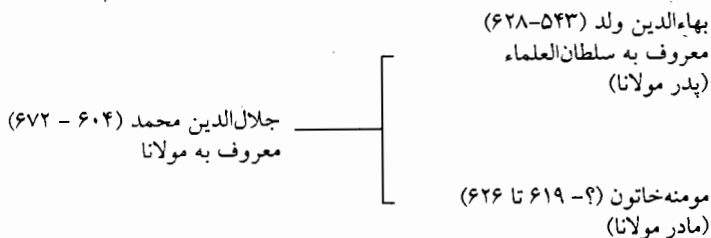
از استاد فقیدم، دکتر رضا انزایی‌نژاد که دقیق نگریستن را به من آموختند
و از مدیریت کتاب‌خانه‌ی علامه دهخدا، سرکار خانم مریم امیدبه‌خدا، و
دوستان عزیزم که یاری معنوی‌شان همواره دلم را گرم می‌کرده است.

ای خاک کف پایت رشک فلکی بوده
جان من و جان تو در اصل یکی بوده...

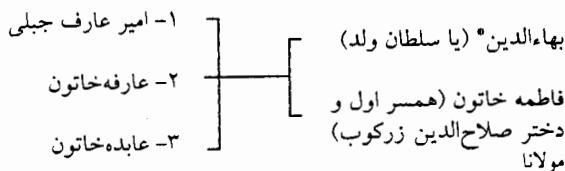
تقدیم به

علیرضای عزیزم





* کراخاتون، از همسر اولش، محمدشاه ایرانی، پسری به نام امیرشمس‌الدین یحیی نیز دارد.

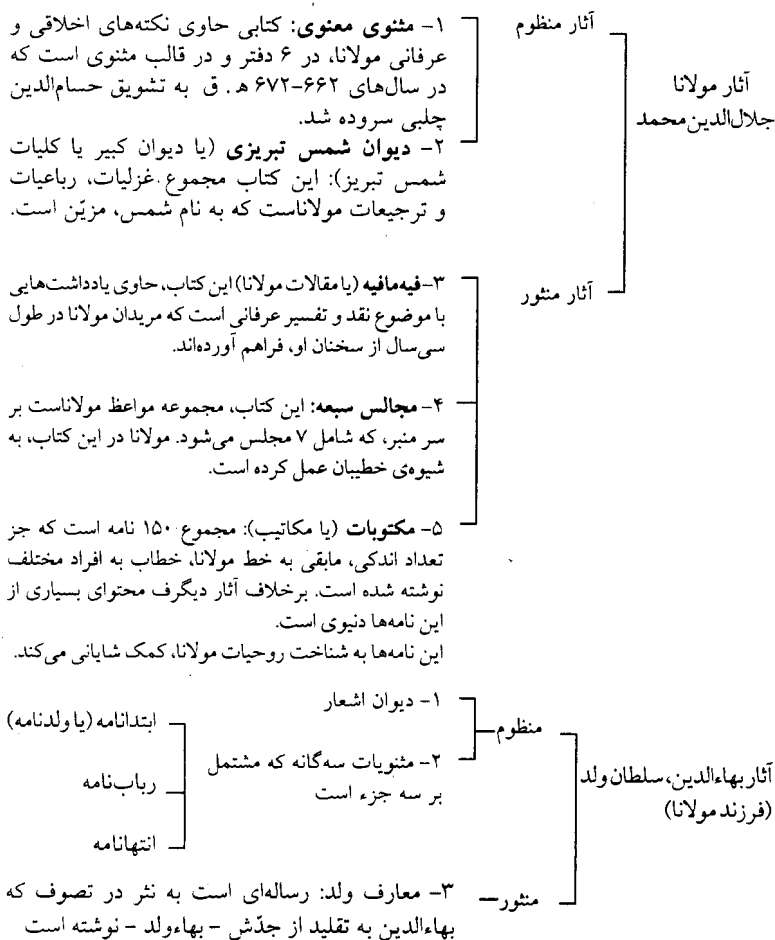


* بهاء‌الدین از دو ازدواج بعدی خود با دو کنیز، صاحب سه پسر دیگر نیز می‌شود.

- | | |
|--|---------------------------|
| ۱- شمس تبریزی (شاید حدود ۵۲۸- نامعلوم) | یاران
برجسته
مولانا |
| تاریخ ورود به قونیه، چنانکه در برخی نسخ مقالات آمده است: ۲۶ جمادی الثانی ۶۴۲ | |
| اثر: مقالات شمس تبریزی که توسط مریدان، از روی گفتارهای او نوشته شده است. | |
| ۲- صلاح الدین زرکوب قونوی (؟-۶۵۷) | |
| ۳- حسام الدین چلبی (۶۲۲-۶۸۳) | |

- | | |
|---|-----------------------------|
| ۱- حسام الدین چلبی | جانشینان مولانا
پس از او |
| ۲- کریم الدین بکتور (؟- حدود ۶۹۰) | |
| ۳- بهاء الدین (فرزند مولانا)، بنیان‌گذار طریقت مولویه | |
| ... این خلیفه گزینی، با چند وقفه تا امروز ادامه دارد. | |

بهاء‌الدین ولد (پدر مولانا) صاحب کتاب "معارف بهاء ولد" است.



برهان‌الدین محقق ترمزی (۵۶۱-۹)، (مرید پدر مولانا و مربی مولانا) او نیز کتابی به نام معارف دارد که حاوی مواعظ اخلاقی در مجلس صوفیان است.

حرف نخست^۱...

یکی بود یکی نبود... چنین شد که کلمات کنار هم قرار گرفتند و قصه‌ها ساخته شدند؛ قصه‌ی من، قصه‌ی تو، قصه‌ی ما. بیا زمان و مکان را کنار بگذاریم. اکنون و حقیقتِ آدمی، در گذر زمان هیچ تغییری نکرده است. مدرنیته شاید خیلی چیزها را به رخ بکشد و موفقیت‌هایش را در دگرگون کردن چهره‌ی دنیا در گوش ما فریاد کند اما تو باور نکن. مدرنیته کجا می‌تواند وحدتِ بودنِ آدمی را تغییر دهد؟

دردِ آدم بودن و نیازهای او همیشه یکسان بوده و هست. آدمی همیشه خواسته است نقشی از خود بر کارگاه هستی به جای بگذارد. ما همه یک خویشتنِ مشترک داریم؛ آن خویشتنِ مشترک، همانی است که همیشه خواسته‌ایم از دیگران پنهانش کنیم و حتی از خودمان! شاید تنها در زمان‌هایی سر در گریبان اندیشه فرو برده‌ایم و آن خویشتنِ خویش را

۱. بخش‌های زیادی از این مقدمه، برگرفته از گفته‌های ارزشمند مهندس حمید رضا فاطمی است.

ملاقات کرده‌ایم اما این ملاقات نمی‌توانسته بدون درد باشد. برای همین هم آن را رها کرده‌ایم و به خویشتن‌های دروغین و آرامش‌بخش که ضامن بقا و بودنمان هستند روی آورده‌ایم. خدا می‌داند اگر قصه‌ی واقعی آمدن‌ها و رفتن‌های ما شنیده می‌شد جهان، دیر زمانی نمی‌پایید.

اکنون تو برای خواندن قصه‌ی شمس و مولانا آن خویشتنِ مشترک را پیش بیاور البته اگر دوست داری سهم‌ات را از این قصه برگیری ولی اگر دوست داری این قصه، تو را سرگرم کند این کتاب را ببند. شمس و مولانای این کتاب نه به سمت افسانه و اسطوره می‌روند و نه به سمت فرشته و قدیس. شمس و مولانای این کتاب، مثل من و تو در درجه‌ی اول، یک انسان‌اند با تمام غرایز، عواطف، باورها و آرزوها. آن‌ها نیز "من" دارند. اصلاً این "من"، پایه‌ی هستی است؛ منی که همه چیز را برای خودش می‌خواهد. تلخ است اما حقیقت است که من آدمی با هیچ‌غیری کنار نمی‌آید. باور کن تمام قصه‌های معرفت، بخشش و عشق، همه برای بالا بردن این من، ساخته شده‌اند. آدمی حتی در جایگاه مادر، فرزند را برای خود می‌پروراند. چه بسیار مردها که چه بسیار زن‌ها را برای خود خواسته‌اند و برعکس. کسی برای اعتلای کسی عاشق نمی‌شود. آدمی به خود عشق می‌ورزد و دوست دارد که دروغ بگوید و شعر ببافد. جالب است که هر چه این شعر بیشتر از دروغ، پر باشد شعر بهتری است!

دقت کرده‌ای هر که عاشق می‌شود به نوعی باید اثبات کند که معشوق او از تمام معشوق‌های عالم، برتر است؟ نه اشتباه نکن! این برتری دادن نیز، سیراب کردن "من" شاعر و عاشق است. اصلاً صحبت از برتری معشوق نیست. شاعر و عاشق با شعرش می‌خواهد بگوید من برترم که چنین معشوقی دارم! درست است که نام شمس بر پیشانی دیوان مولانا می‌درخشد اما این هم

باعث نشد "من" مولانا فانی شود و ما همچنان در بیت بیت آن، مولانا را بیشتر از شمس می‌بینیم.

شمس هم در جستجوی "شیخ" از دیار خود راهی غربت نشد بلکه او به دنبال کسی می‌گشت که بتواند من خود را در او ببیند. نگاه کن شمس چه گفته: "سخن با خود توانم گفتن، با هر که خود را دیدم در او، با او سخن توانم گفتن" (مقالات، ۱۳۹۱: ۹۹).

این چنین است که وقتی مقالات شمس را می‌خوانیم از هیاهوی این همه "من" شگفت‌زده می‌شویم. هر کس صدایی است برای خود. هر کس تمنای جداگانه‌ای دارد برای دیده شدن. شمس و مولانا نیز از این قاعده، مستثنی نیستند. به قول شمس:

"هیچ کس نیست از بشر که در او قدری انانیت نیست" (همان: ۶۲۱)

همین زنده بودن من هاست که نمی‌گذارد حتی دو شاعر، یک‌دیگر را تحمل کنند و تنها وقتی یکی اعتراف به بزرگی دیگری می‌کند که آن دیگری مرده باشد! این جاست که شاعر مُرده، عزیز می‌شود و رحمه‌الله علیه!

در نظر مولانا نیز شمس، وقتی به حقیقت، عظیم شد که رفت و دیگر نبود. رفتن شمس، مهم‌ترین درس او به مولانا بود که البته مولانا هم این درس را خوب آموخت. عجله نکن. داوری درباره‌ی من شمس و مولانا هنوز زود است. نیز این‌ها را نگفتم که از هر چه عشق است دل‌سرد شوی. "من"، حقیقت تلخ و شکننده و آرامش‌کشی است اما تنها حقیقت، همین من است و چاره‌ای جز پذیرش آن نیست.

حتی من و تو نمی‌خواهیم از میان این خطوط، شمس و مولانای تاریخی را بیابیم. می‌دانی؟ تمام شخصیت‌های این کتاب، از شمس و مولانا تا

کراختون و کیمیا، علاءالدین و بهاءالدین، هرکدام در زمان‌هایی از ما، جاری هستند؛ شاید کودکی مان یا نوجوانی، یا... نمی‌دانم. گاهی مولوی ما، فعال است و گاهی شمس مان، و آن زمان‌های دگر، آن دیگران!

ما می‌خواهیم آن‌ها را بیاییم و تنها یک راه داریم؛ ما باید بتوانیم تا آن‌جا که ممکن است خود را به جای ایشان تصور کنیم. البته این ساده نیست. تمام تحلیل‌های نادرست از این شخصیت‌ها، زائیده‌ی ناتوانی در این هم‌ذات و هم‌زاد پنداری‌ها است. درست است که شمس و مولانا مثل ما انسان‌اند اما ایشان توانسته‌اند از دره‌ی بحران هویت به سلامت عبور کنند. بدان که این "خودفاش‌گویی" که آثار ایشان مشحون از آن است، آخرین مرحله‌ی عبور است. ایشان از "بودن" به "شدن" رسیده‌اند؛ فرایندی که آن‌چنان سخت است که ما در گزارش و تعریف آن، نفّس کم می‌آوریم.

وقتی که چشم‌هایمان را می‌بندیم و تصور می‌کنیم که مثلاً مولانا هستیم آیا به درس‌خواندن‌ها، مناجات‌های شبانه، به گریه‌ها و درگذشتنِ اختیاری‌اش از آرزوها و خواست‌ها، به ترس‌ها و اضطراب‌های او در شکستنِ بت‌ها و تابوها، به شجاعت او در گام نهادن در جاده‌ی "خلاف آمد عادت‌ها" می‌اندیشیم؟

ما تصور می‌کنیم مولانا از اول می‌دانسته که مولانا می‌شود و در ازای آن‌چه از آن می‌گذرد جاودانگی در تاریخ را به دست می‌آورد اما مولانا این را نمی‌دانسته! او پیش‌گو نبوده‌است. او قمار می‌کند و پا در این راه می‌گذارد بی‌آن‌که بداند چه خواهد شد. مولانا آن‌طور که من امروز، تصور می‌کنم از مولانا بودنش بهره‌ای نبرد. البته پس از مرگ او، فرزندانش از فرزند مولوی بودن بهره‌ها بردند و دولت‌ها نیز حتی تا به امروز از نام او به عنوان پشتوانه‌ای معنوی برای خود بهره‌ها جسته‌اند اما سهم مولانا چه بود؟ جز زخم‌هایی که

از نبرد مداوم با "من" بر تنش مانده بود؟ اگرچه مولانا مرد آرامیدن نبود و این جنگیدن را دوست می‌داشت.

حقیقت این است که من انسان همیشه میل لقمه‌ی جویده داشته‌ام. من یک شمسِ آماده می‌خواهم که بیاید مرا متحول کند، حال خرابم را الی احسن‌الحال بگرداند. من دوست نداشته و ندارم که به خود زحمت کسب این لقمه را بدهم برای همین هم هست که در تمام قصه‌های دیدارِ شمس و مولانا، من خالق یک مولانای تنبل و مفت‌خوار بوده‌ام و یک شمسِ فوری! چنین شد که یک داستان، تا به امروز تکرار شد و تکرار و هر که آمد از آن‌که گذشت، تقلید کرد و تقلید؛ همان که شمس، این همه از آن بیزار بود و می‌گفت:

"هر فسادى که در عالم افتاد از این افتاد که یکى، یکى را معتقد شد به تقلید، یا منکر شد به تقلید" (مقالات: ۱۶۱).

و مولانا که می‌سرود:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر آن تقلید باد

(مثنوی: ۵۶۳/۲)

اکنون برای این که به روایتی تازه از این دیدار، دست بیاوریم باید شمس و مولانا شویم؛ دست کم برای لحظاتی و در خیال! وگرنه من که در حداقل‌های غریزی خود مانده‌ام چه‌طور می‌توانم خودم را مثلاً به جای شمس تصور کنم و از احساس و غریزه‌ی او در مواجهه با کیمیای جوان بگویم! و یا این که چگونه مولانا شوم وقتی که هنوز درگیر "من" هستم. اشتباه نکن. مولانا اگر من می‌گوید من او، من الهی است؛ به ویژه آن منی که

در اشعارش، شاهد آنیم اما من من، یک من نفسانی است. در وجود همه‌ی ما این دو من، حضور دارند و با هم درگیرند:

صلح بده جان مرا و مرا کز جهت توست همه جنگ من

(کلیات شمس: غزل ۲۱۱۷)

البته این حقیقت است که آدمی وقتی به نقطه‌ای از بینش و آگاهی می‌رسد نوعی خود خواهی در او ایجاد می‌شود که از یقین می‌آید. آن‌جا که مولانا پیام شاهدِ یقین را می‌رساند دیگر به این برداشت‌های احتمالی دیگران نمی‌اندیشد. ما نباید "من گفتن‌های مولانا" را با من گفتن‌های دیگران، یکی بدانیم. به جای من‌های مولانا در این گونه اشعار هر یک از ما می‌توانیم من خود را بگذاریم: ای فلک بی من مگرد و ای قمر بی من متاب

ای زمین بی من مروی ای زمان بی من مرو

(کلیات شمس: غزل ۲۱۹۵)

شاعری چو مولانا از تمنیات خود عبور کرده است. تصور کن اگر او طالب مال بود آیا نمی‌توانست امیر و وزیری را مدح کند و ایشان، دهان او را پُر از زر کنند؟ با این توانایی شگفت مولانا در سرودن، این آسان‌ترین کار بود. من او، نفس نیست در من گفتن‌های مولانا یک پیام بیرونی مشترک برای همه‌ی انسان‌ها هست البته درک این مساله برای آنان که من خودشان هنوز زنده است سخت است تا به آن‌جا که مولانا برای این ناباوران سوگند می‌خورد:

به خدا و به پاکی ذاتش پاکم از خویشتن پسندیدن

(کلیات شمس: غزل ۲۱۰۳)

مولانا از من می‌گوید چون می‌داند که "من" بزرگ‌ترین حقیقت‌هاست.

او هرگز "من" را نفی نمی‌کند و بر عکس، در اثبات آن، عمر ابد می‌بیند:

نفی شدی در طلب وصل من عمر ابد گیر ز اثبات من

(کلیات شمس: غزل ۲۱۱۱)

پرداختن به این من و اثبات آن، همان اتصال با خداوند است؛ اصلاً آیا خدا، همین من الهی ما نیست که تنها در وجودهایی اندک، و در زمان‌هایی بسیار کوتاه، مجال بروز می‌یابد؟

اگر من‌های درون ما با هم آشتی کنند خود به خود جنگی میان من‌های بیرونی اتفاق نمی‌افتد. مولانا وقتی از درون به آرامش می‌رسد و بین من‌هایش دیگر جنگی نیست عاشق همه‌ی عالم می‌شود و همه را در خود، و خود را در همه می‌بیند. منظور از فنا شدن در معشوق، این است. فناى مولانا نه آن است که اگر معشوق نباشد بقای خود او به خطر بیفتد و عرصه‌ی حیات برایش تنگ شود که چنین عشق و فنا برای مولانا حقیرانه است. این چنین هم نیست که اگر معشوق نباشد بیشتر یا تمام صفات معشوق را بردارد و تلاش کند معشوق را در خود تکرار کند و دیگر از من پیش از عاشقی، چیزی برایش نماند. چنین عشقی نیز برای مولانا کوچک است؛ چه بسا که ممکن است معشوق، ضعف‌ها داشته باشد. مولانا از آن دسته است که وقتی در چرخه‌ی رابطه‌ی عشق می‌افتند به حقیقت ماجرا پی می‌برند، به چرایی نیازمندی به عشق! و چنین است که عشق، خاصیت ایشان می‌شود و تلاش ما برای یافتن معشوق و ویژه‌ی ایشان، ره به جایی نمی‌برد که ایشان بر همه عالم عاشق‌اند.

در دفتر اول مثنوی، حکایتی هست با این مضمون: که مردی در خانه‌ی یاری را می‌گوید. یار از درون بانگ می‌زند که کیستی؟ مرد پاسخ می‌دهد منم. یار می‌گوید برو که تو هنوز خامی. مرد می‌رود و سال بعد باز می‌گردد در می‌گوید:

بانگ زدیارش که بر در کیست آن؟ گفت بر در هم تویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درآ نیست گنجایی دو من را در سرا
در این حکایت هم مولانا می‌گوید من، من هستم. تو هم مانند من، من
شو تا در این خانه، راه بیابی. آری در خانه‌ی وجود هر یک از ما، دو من
نمی‌گنجد و تنها آن دو منی می‌توانند در یک سرا بگنجد که هر دو من
الهی باشند که در این صورت دیگر، دویی وجود ندارد چون آن دو من، در
اصل یکی هستند و مشترک‌اند.

ما به این ورطه افتاده‌ایم چون مخاطب مولانا را شمس می‌بینیم و مخاطب
شمس را مولانا، در صورتی که این هر دو، نظر به یک افق داشته‌اند و
هیچ‌گاه عشق را محدود به یک موجود نکرده‌اند.

سوالات بسیاری در تاریخ هست که ما هرگز به پاسخ آن‌ها نمی‌رسیم
اما چنان که گفتم می‌توانیم با قوت‌بخشی به خیال و تصور خود، شمس و
مولانا شویم؛ شاید در این صورت دیگر ناعادلانه داوری نکنیم.

آخر شمس‌ای که چنین جمله‌ای می‌گوید می‌تواند به دنبال چه هوسی باشد؟
"به حضرت حق تضرع می‌کردم که مرا به اولیاء خود، اختلاط ده و
هم صحبت کن!" (مقالات: ۷۵۹)

آیا از شمس، همین "تضرع کردن او به درگاه حضرت حق"، برای ما کافی
نیست؟ و مولانا نیز، می‌تواند آیا از چه هوس و غروری پُر باشد؟ مولانایی
که چرخ، از مناجات او خم شده است:

بانگ بر آمد ز خرابات من چرخ، دوتا شد ز مناجات من

(کلیات شمس: غزل ۲۱۱۰)

پیش‌گفتار

برای نوشتن و خواندن درباره‌ی شمس و مولانا، قبل از هر چیز باید سه حوزه‌ی شعر، تاریخ و داستان^۱ را از هم تفکیک کرد.

شعر از گره خوردگی عاطفه و تخیل در زبانی آهنگین به وجود می‌آید (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۸۰). شاید در تعداد صور خیال و انشוא آن بین صاحب‌نظران اختلاف باشد اما نقش خیال در آفرینش شعر، روشن و مورد اتفاق همه است. استعاره، تشبیه، مجاز و کنایه از صور خیال شناخته شده‌اند که به مدد آن‌ها زبان به شعر بدل می‌شود.

شعر، محصول نوعی الهام و بازتابنده‌ی لحظه‌ی حال شاعر است و اگرچه موضوع آن برای شاعر، یقینی است برای مخاطب، می‌تواند محل برداشت‌های بسیار باشد؛ پس نمی‌توان از طریق واقعیت‌های ادبی به واقعیت‌های تاریخی رسید؛ به ویژه این نکته می‌تواند درباره‌ی شعر مولانا صادق باشد. شعر، برای او نوعی وسیله است؛

۱. من در این پیش‌گفتار، گاهی "داستان" و "رمان" را به جای هم و تقریباً در یک معنا به کار برده‌ام و گرنه این دو نوع ادبی، با هم تفاوت دارند.

نه هدف، چرا که به نظر می‌رسد او هیچ‌گاه به بازخوانی اشعارش نمی‌پرداخته است. این مطلب، با مقایسه‌ی او با شاعری مثل حافظ، روشن‌تر می‌شود. شعر برای حافظ، یک هدف است. وجود این همه اختلاف در نسخه‌های دیوان حافظ، به نسخه‌نویس مربوط نمی‌شود. این خود حافظ است که اشعارش را بارها به منظور آرایش و پیرایش، بازخوانی می‌کرده؛ چون شعر، برای او مهم بوده است. به هر حال شعر در ذات خود، آراسته به خیال است و تفکیک خیال از واقعیت در شعر، ساده نیست. به این ترتیب از اشعار مولانا و به ویژه از غزلیات می‌شود تنها به حدسیاتی درباره‌ی زندگی او و رابطه‌اش با شمس رسید و نه بیشتر. اما نقش خیال در داستان چیست؟

داستان و رمان به آن شکلی که امروز می‌شناسیم در ادبیات فارسی وجود نداشته است اما شاعران از گذشته‌های دور از زبان شعر، برای داستان‌گویی بهره برده‌اند. گویی ایرانیان برای رسیدن به داستان هم باید از دالان شعر می‌گذشتند. حماسه‌ها و تمام منظومه‌های عاشقانه از این قبیل‌اند.

نظامی بیش از هر شاعر دیگر به روایت داستانی به شیوه‌ی امروز نزدیک شده است و گاهی می‌توان در داستان‌های هفت‌پیکر، برخی مؤلفه‌های داستان‌نویسی مثل گره‌افکنی، کشش و تعلیق، صحنه‌پردازی و توصیفات عوالم بیرونی و حسی را یافت (محمدی، ۱۳۸۹: ۱۷۱-۱۸۷).

بعدها که به مدد ترجمه، داستان به شکل امروز در ایران پا گرفت هنوز نویسندگان از زبان شاعرانه برای داستان‌گویی استفاده می‌کردند. زبان روایت در رمان بوف کور صادق هدایت و رمان جای خالی سلوچ محمود دولت‌آبادی و داستان‌های کوتاه بیژن نجدی، شاعرانه است.

اما بحث خیال در داستان با شعر، فرق می‌کند. ما نمی‌توانیم تنها با به کارگیری

صور خیال، به خلق داستان بپردازیم. خیال، عنصر ذاتی داستان نیست؛ یعنی اگر تمام عناصر خیال را از یک داستان حذف کنیم هنوز داستان، وجود دارد ولی اگر خیال را از شعری بگیریم دیگر چیزی به نام شعر نخواهیم داشت.

خیال در داستان، وقتی شکل می‌گیرد که تخیل نویسنده یا راوی وارد عمل می‌شود. راوی؛ یعنی کسی که داستان را روایت می‌کند. من از آن جهت، راوی را کنار نویسنده آوردم زیرا بسیار ممکن است در داستانی، راوی و نویسنده، یک نفر نباشند. ممکن است نویسنده، زنی آرام باشد و راوی داستان او، مردی ناآرام. به این ترتیب حتماً داستانی که این دو، تعریف می‌کنند با هم فرق دارد و ذهن هر کدام دخل و تصرفی متفاوت، در داستان می‌کند؛ پس اگر یک داستان، برشی از یک واقعیت خارجی هم باشد با گذر از تخیل نویسنده و راوی، دیگر عیناً همان واقعیت خارجی نیست.

داستان از این جهت ادبیات است که باز آفرینی یک واقعیت است نه خود آن (طاهری، ۱۳۸۶: ۲۱۱). خود آن واقعیت، تاریخ است با این حال، تاریخ و داستان، وجوه اشتراک نیز دارند از جمله آن که هر دو از روایت بهره می‌گیرند. این دو وام‌دار یک‌دیگرند. تاریخ از داستان به عنوان ابزاری برای روایت استفاده می‌کند و داستان، طرح خود را از تاریخ می‌گیرد.

همچنین هر دوی آن‌ها از معلول به علت می‌رسند؛ به این معنا که نویسنده و تاریخ‌نگار با شناخت معلول، به گذشته می‌روند تا علت را پیدا کنند و آن علت، نقطه‌ی آغاز روایت است (مارتین، ۱۳۸۹: ۵۰).

از تلفیق داستان یا بهتر است بگویم رمان، و تاریخ، رمان تاریخی پدید می‌آید. رمان تاریخی، بازسازی تاریخ به شکل هنری است.

هدف تاریخ‌نگار و رمان‌نویس با هم فرق دارد. رمان‌نویس قصد هنرنمایی و سازندگی دارد یعنی می‌خواهد اثری هنری خلق کند در حالی که تاریخ‌نگار

صرفاً گزارش‌گر است و می‌خواهد یک حادثه‌ی تاریخی را بیان کند (قاسم زاده، ۱۳۹۵: ۹۲).

آن‌چه تاریخ را داستان می‌کند هنر انسجام است؛ به هم پیوستگی، ترکیب، بازآفرینی واقعیت و بیان غیر مستقیم، و از همه مهم‌تر خلق طرح داستانی است. پس می‌توان رمان تاریخی را این‌طور تعریف کرد:

رمانی که به نوسازی شخصیت، سلسله حوادث و حال و هوای یکی از اعصار گذشته می‌پردازد (سلیمانی، ۱۳۸۷: ۳۵).

این نوع رمان از جهات گوناگون قابل تقسیم به دسته‌های دیگر است؛ از جمله می‌توان رمان تاریخی را به رمان سنتی و رمان شخصیت تقسیم کرد.

در رمان سنتی از تاریخ به عنوان زمینه‌ای برای خلق حوادث مهیج و یا ماجراهای عاشقانه استفاده می‌شود. حال آن‌که در رمان شخصیت بیشتر ارائه‌ی شخصیت و نمایش اشخاص مهم است (علی‌زاده، ۱۳۸۵).

از طرفی می‌توان این نوع رمان را به رمان رئال و فانتزی نیز تقسیم کرد. رمان رئال به روایت هنری حوادث باورپذیر در بستر تاریخ می‌پردازد اما در رمان فانتزی، نویسنده ملزم به رعایت این امر نیست و می‌تواند هر نوع حادثه‌ی شگفتی را به تصویر بکشد.

سؤال مهمی که در این باره مطرح می‌شود این است که نویسنده‌ی رمان تاریخی باید تا چه اندازه به تاریخ وفادار باشد و او در استفاده از تخیلش چه قدر آزاد است؟ نویسنده می‌تواند از تاریخ، الهام بگیرد اما نمی‌تواند آن را معکوس کند. او مجاز است تخیل خود را در شخصیت‌پردازی و توصیف ماجرا دخالت دهد و از آن جا که هر نویسنده، نگاه خاص خودش را دارد ممکن است یک حادثه‌ی تاریخی به اشکال گوناگون روایت شود.

اما بیش و پیش از هر چیز، نویسنده باید بداند که ایدئولوژیک، با تاریخ برخورد نکند و با پیش‌داوزی به سمت تاریخ نرود. نویسنده‌ی رمان تاریخی اگر متعصب باشد نمی‌تواند رمان خوبی بنویسد.

رمان تاریخی می‌خواهد به معرفت روان‌شناسانه از تاریخ دست یابد. در رمان تاریخی انگیزه‌های ناخودآگاه شخصیت‌های تاریخی و احساس‌های برملا نشده‌ی آن‌ها اهمیت دارد چیزی که برای تاریخ، بی‌اهمیت است^۱ (پاینده، ۱۳۹۳). در ایران، رمان به طور عام و و رمان تاریخی به طور خاص، رشد چشم‌گیری نداشته است شاید به این دلیل که پدید آمدن رمان، تنها در جامعه‌ای با نهادهای برخورددار از ثبات و امنیت ممکن می‌شود. تاریخ استبدادی ما، همواره مانع از رشد این نوع ادبی بوده که آینده‌ی تمام نمای جامعه است. از دلایل دیگر این امر، شاید این باشد که خلق رمان، به اندیشیدن انتقادی، فراتر رفتن از لحظه‌ی دم، و چیره‌دستی و نستوهی در معماری دراز مدت صحنه‌ها و مهارت در پردازش شخصیت‌ها و وام گرفتن از دانش‌های گوناگون زمانه نیاز دارد. دکتر شفيعی می‌گوید: "در هر یک از انواع ادبی به طور کلی، نثر دیرتر از شعر به وجود می‌آید اگرچه به ظاهر دشوار می‌نماید. و اگر به خاستگاه روحی و معنوی شعر و نثر بیندیشیم به خوبی دانسته می‌شود که عواطف و احساسات که مایه‌های اصلی شعرند زودتر از منطق و اندیشه که خاستگاه طبیعی نثر ادبی هستند در انسان بیدار می‌شود (شفيعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۴-۹).

اگر خلق رمان دشوار است، از طرفی خوانش رمان نسبت به خوانش شعر، آسان‌تر است. زیبایی‌های شعر پنهانی‌ترند و کشف آن‌ها به تلاش بیشتر و

۱. برای مطالعه بیشتر ر.ک:

حسین پاینده: "تاریخ به منزله‌ی داستان (رویکرد پسامدرنیستی به تاریخ و داستان)، نامه فرهنگستان، ۲۷، ۱۳۸۴

نوعی فرهیختگی احتیاج دارد. با این وجود، در ایران، رمان خود را بالا نکشید تا به شعر برسد بلکه خود را تا حد توقع مخاطب تنزل داد و به این ترتیب رمان عامه‌پسند به وجود آمد.

از ویژگی‌های این نوع رمان می‌توان به این موارد اشاره کرد: توجه به مخاطب، جلب ترحم، فقدان تحلیل و چرایی، توالی صرف حوادث، پایان خوش، تفکیک قهرمان‌ها به خوب و بد و علاقه به موضوعاتی مثل وصال جنسی، روابط عاطفی، حوادث پلیسی، ماجراهای ترسناک، عرفانی و راز آمیز، علمی و تخیلی و قهرمان‌گرایی^۱...

در باب زندگی شمس و مولانا نیز رمان‌های زیادی نوشته شده است. اولین بار دکتر زرین‌کوب در کتاب پله پله تا ملاقات خدا به روایت داستان‌گونه‌ی زندگی مولانا پرداخت. این کتاب، با نثر زیبا و روان، خیلی زود توانست توجه علاقه‌مندان به زندگی و اندیشه‌ی مولانا را به خود جلب کند و تا امروز چند صد هزار نسخه از آن به فروش رفته است.

در سال ۱۳۸۳ سعیده قدس، رمان کیمیاخاتون را در همین زمینه منتشر کرد البته با محوریت شخصیت کیمیا، همسر شمس. این کتاب هم تنها در عرض ۳ سال به چاپ سیزدهم رسید.

در سال ۱۳۸۶ دو رمان دیگر با همین موضوع، توسط دو بانوی دیگر منتشر شد: رمان عارف جان سوخته، نوشته‌ی نهال تجدد، که در اصل به زبان فرانسه نوشته شده و خانم مهستی بحرینی آن را ترجمه کرده است. این رمان تا سال ۱۳۹۳، ۵ بار چاپ شد ولی به اندازه‌ی رمان کیمیاخاتون در فروش موفق نبود.

۱. رک: تحقیق درباره‌ی "ایرانی‌ها داستان هم نمی‌خوانند" در پایگاه: sbnet.ir

و دیگری، دختر رومی^۱ نوشته‌ی موریل ماثو فروی است که سعیده قدس بر آن مقدمه‌ای^۲ نوشت. این کتاب در ایران، فروش چشم‌گیری نداشت (۳ بار در ۴ سال) اما به گفته‌ی ناشر انگلیسی‌اش پس از کیمیاگر پائولو کوئلو از این کتاب در انگلستان، بیشترین استقبال به عمل آمده است.

و اما رمان ملت عشق، نوشته‌ی الیف شافاک که عنوان پرفروش‌ترین کتاب تاریخ نشر ترکیه را به خود اختصاص داد و در ایران هم پس از ۵ سال انتظار برای دریافت مجوز، در نوروز ۱۳۹۵ به چاپ رسید و فقط در عرض یک سال، ۱۹ بار تجدید چاپ شد^۳.

به این ترتیب می‌توان گفت موضوع مولانا و رابطه‌اش با شمس و مسایل دیگر مرتبط با آنان، به خودی خود موضوعی عامه‌پسند است و این نحوه‌ی برخورد نویسنده با این ماجراست که سطح کتاب او را مشخص می‌کند. چهاررمانی که در این کتاب مورد بحث قرار می‌گیرد از آن‌جا که به شخصیت‌های تاریخی می‌پردازند رمان تاریخی هستند اما درجه‌ی وفاداری آن‌ها به تاریخ فرق می‌کند؛ ضمن آن که، از تذکره‌ها^۴ به عنوان یک منبع تاریخی استفاده شده است.

۱. نام این کتاب در اصل "کیمیا خاتون، دختر رومی" است که من برای تفکیک آن از کیمیاخاتون سعیده قدس، از نام "دختر رومی" استفاده می‌کنم.

۲. سعیده قدس در این مقدمه به دفاع از خود در مقابل اتهام کپی‌برداری از رمان دختر رومی پرداخته و نیز اظهار امیدواری کرده است که خوانندگان این نوع رمان‌ها بدانند که "قصه‌ها زاینده‌ی تخیل خلاق پدیدآورندگان آن‌هاست و نباید با موشکافی‌های تاریخی و علمی به سراغ آن‌ها آمد و قضاوت کرد!"

۳. محمد قاسم‌زاده نیز در این باب، رمانی چاپ کرده است با عنوان "گفتا من آن ترنجم"، اما توجه من در این کتاب، به آثار چهار بانوی نویسنده بوده است.

۴. گفتنی است من در این کتاب، کلمه‌ی تذکره را با تسامح به کار برده‌ام و گرچه درست‌تر آن است که از کلمه‌ی «مقامه» برای این نوع استفاده شود. تذکره به کتاب‌هایی می‌گویند که در شرح احوال تعداد نسبتاً زیادی از بزرگان و به ویژه شاعران نوشته شده باشد اما مقامه‌ها یا مقامات، کتاب‌هایی هستند که تنها درباره‌ی یک یا چند تن از بزرگان نوشته می‌شوند. در واقع مقامه‌ها نوعی داستان کوتاه هستند با زبانی آهنگین که واقعه‌ای را تعریف می‌کنند. در این واقعه،

در واقع تذکره‌نویسی، ژانری^۱ است جدا از تاریخ و البته که تذکره‌ها در جای خود دارای ارزش‌اند و می‌توان با مطالعه‌ی آن‌ها به اطلاعات بسیاری درباره‌ی مردم‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و حتی روان‌شناسی خرافات و... دست یافت و نیز نکته‌های اخلاقی و عرفانی بسیار که نباید از نظر دور داشت اما خلط آن با تاریخ، اشتباهی بزرگ است.

در این کتاب، منظور من از تذکره، پیش و بیش از همه، کتاب مناقب‌العارفین از شمس‌الدین احمد عارفی افلاکی^۲ است که تحسین یازنجی، آن را تصحیح کرده و انتشارات دنیای کتاب در سال ۱۳۶۲ در دو جلد به چاپ رسانده است. افلاکی این کتاب را در ۱۰ فصل، به ترتیب برای مدح و منقبت بهاء ولد (پدر مولوی)، برهان‌الدین محقق ترمذی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب، حسام‌الدین چلبی، سلطان‌ولد (بهاء‌الدین)، جلال‌الدین چلبی امیر عارف، شمس‌الدین چلبی امیر عابد و نام‌های فرزندان

معمولا قهرمانی واحد به صورت ناشناس وارد ماجرا می‌شود و در پایان ماجرا همین که شناخته شد ناپدید می‌شود تا این که در مقامه‌ی بعدی دوباره ظاهر شود.

نویسنده‌ی این نوع، ظاهراً اعتقاد بسیار به آن بزرگ یا بزرگان دارد و کتاب را با هدف معرفی و تبلیغ اندیشه‌های آن بزرگ (ها) می‌نویسد. اما معمولاً هدف نویسنده، دنبال کردن اهداف مادی و شخصی خود است نه معرفی حقیقی و واقعی آن شخصیت (ها). نویسنده در این نوع کتاب‌ها از یک مکتب و ایدئولوژی دفاع می‌کند که منافع شخص او را تأمین می‌کند؛ به این ترتیب چون هدف، نامقدس است وسیله و ابزار نیز نامقدس می‌شود این جاست که نویسنده از دزدی مطلب، جعل و دروغ و... برای رسیدن به هدفش بهره می‌برد.

کتاب‌های مناقب‌العارفین و رساله‌ی سپهسالار که بیشترین محل مراجعه‌ی من در این کتاب بوده‌اند در واقع مقامه هستند اما من از جهت شباهت لفظی کلمه‌ی «مقامات»، به «مقالات» که کتاب حاوی گفته‌های شمس است، از همان کلمه‌ی مشهورتر «تذکره» استفاده می‌کنم؛ ضمن آن‌که واژه‌ی «تذکره»، تذکره‌های آذر، دولت‌شاه سمرقندی، جامی و... را نیز شامل می‌شود که به نوعی در آن‌ها هم به داستان دیدار شمس و مولانا اشاره شده است.

۱. پروفیسور دی لویس در کتاب «مولوی دیروز و امروز، شرق و غرب» از این واژه برای تذکره‌نویسی استفاده کرده است.
 ۲. اطلاق عنوان «عارفی» به او، ظاهراً به دلیل نزدیکی و دلبستگی بسیار او به استاد و مرادش، امیر عارف چلبی، نوه‌ی مولاناست.

آن‌ها تنظیم کرده است. در مرتبه‌ی بعدی، کتاب رساله‌ی سپهسالار از فریدون بن احمد سپهسالار است که سعید نفیسی آن را تصحیح کرده و چاپ‌خانه‌ی اقبال در سال ۱۳۲۵ به چاپ رسانده است.

اولین بار، استاد فروزان‌فر به بررسی انتقادی تذکره‌ها پرداخت و به اشتباهات آن‌ها اشاره کرد. این کتب چون با نگرش خاصی نوشته شده‌اند هرگز از خطا مصون نبوده‌اند.

اکنون باید دید نویسنده‌ی این رمان‌های تاریخی به همان تذکره‌ها چه قدر وفادار بوده‌اند؟ و آیا با پیش‌فرض خاصی به سراغ آن رفته‌اند یا خیر؟

سعیده قدس در این باره می‌گوید^۱: "من به شدت در نوشتن این کتاب به تاریخ وفادار بوده‌ام. هدفم این بود که به گونه‌ای از اطلاعات تاریخی در کتاب اشاره کنم که برای خواننده هیچ قضاوتی را به وجود نیاورد اما متأسفانه برخی این کتاب را به فمینیست نسبت می‌دهند در حالی که من چنین هدفی نداشته‌ام..."

چنان‌که آمد نویسنده، مجاز است که در توصیف شخصیت‌ها و صحنه‌پردازی‌ها از تخیل خود بهره بگیرد اما نمی‌تواند تاریخ را وارونه کند. قتل کیمیا به دست شمس در این کتاب، هیچ سند تاریخی ندارد و حتی در تذکره‌ها به این شکل نیامده است.

نهال تجدد نیز با این جملات از وفاداری خود به تاریخ در نگارش عارف جان سوخته می‌گوید: "همه‌ی گفتگوهایی که میان قهرمانان داستان رد و بدل می‌شود واقعا از دهان خود آنان بیرون آمده است. هیچ‌یک از آن‌ها ساخته و پرداخته‌ی من نیست. من تنها به خلق موقعیت‌ها بسنده کرده‌ام." اگر تذکره را

۱. این گفتگو در تاریخ ۲۱ تیر ماه ۱۳۸۴ با خبرگزاری مهر انجام شد.